

# دل‌دریایی شهید «دریانوش»

گفت‌وگو با برادر خلبان «محسن دریانوش» که در سانحه سقوط بالگرد در رئیس جمهور به شهادت رسید و تصاویر پدرش در غم فراق پسر در شبکه‌های اجتماعی پربازدید شد



مجید حسین زاده | روزنامه‌نگار

## پرونده

بغض راه گلویش را بسته است. هر چند جمله‌ای که از برادر و خاطر ایش می‌گوید، یکپو صدای حق‌هق گریه‌اش جملاتش را ناتمام می‌گذارد. وقتی از او می‌خواهم که برای ما بیشتر از برادرش بگوید، غم سنگین از دست‌دادن برادر را بر روی شانه‌هایش احساس می‌کنم چون توان صحبت ندارد. او در ابتدای صحبت‌هایش می‌گوید: «من الان در حیاط خانه نشستم و احساس می‌کنم که برادرم «محسن» کنارم نشسته و دارم جلوی خودش این حرف‌ها را درباره‌اش می‌زنم». امیر سر تیپ دوم خلبان «محسن دریانوش» خلبان پرواز رئیس جمهور بود که ۲۲ مهر ۵۹ در شهرستان نجف‌آباد اصفهان چشم‌به جهان گشود. او در سال ۱۳۷۸ وارد خدمت نیروی هوایی ارتش شده بود. امیر خلبان «دریانوش» در کارنامه خدمتی خود دارای ۱۴۵۰ ساعت پرواز بود. پیکر او پس از تشییع در میان خیل عظیم جمعیت مردم شهید پرور نجف‌آباد اصفهان در کنار دیگر شهیدان این شهر و دیار حاج احمد کاظمی در آغوش خاک آرام گرفت. در چند روز اخیر، تصویری غم‌انگیز از پدر او هنگام دیدن پسر نصب‌شده شهادت پسرش روی دیوار منزل هم در شبکه‌های اجتماعی پربازدید شد. در پرونده امروز زندگی‌سلام با «جواد دریانوش» برادر شهید که در وزارت نیرو مشغول کار است و ۲ روز قبل از شهادت برادرش صحبت کرده، گفت‌وگویی داشتیم که در ادامه خواهید خواند.



در زندگی سلام امروز بخوانیم:

## ۸ دلیل برای نخوردن آب یخ

## دلایل پنهان پر خاشگردن کودکان امروزی

به بهانه قتل یک دختر بچه توسط دوست ۱۰ ساله‌اش که گوشی‌اش مملو از ویدئوهای قتل و خشن بود، از نکات کلیدی برای کاهش رفتارهای پر خاشگردانه کودکان گفتیم

## تاثیرات منفی قوز کردن روی حافظه و خلق و خو

## با همسرش بارها درباره شهادت صحبت کرده بود

از برادر شهید «محسن دریانوش» می‌پرسم که تا حالا پیش آمده بود که با شما درباره شهادت صحبت کند که می‌گوید: «با من نه، ولی با خانمش چرا. همیشه به شوخی و جدی به خانمش می‌گفته که کاش لیاقت شهادت پیدا کنم. حتی خانمش بعد از شهادت «محسن» گفت که او درباره محل تشییع و خاکسپاری‌اش هم گفته بوده است. او هر روز صبح، خودش بچه‌ها را به مدرسه می‌رساند. با این که در محل کارش به او غذا می‌دادند، تمام تلاشش این بوده که ناهار را در کنار خانواده میل کند. می‌خواهم بگویم حواسش خیلی به خانواده‌اش بود. اما چون نظامی بود، به قول خودش برای هر مأموریت، رفتن با خودش بود و بر گشتش با خدا و در این سفر آخری به آرزویش رسید».



## تا شنید بیمارستانم، خودش را رساند

به او می‌گویم احتمالاً بعد از شنیدن خبر شهادت «محسن»، این روزهایک خاطره از برادر در ذهنش بیشتر از بقیه جلوی چشم‌هایش می‌آید که می‌گوید: «پارسال، چند روز از مهر ماه گذشته بود. یک شب داشتم تلفنی با او صحبت می‌کردم که گفت شاید فردا برای دیدن به اصفهان بیایم. گفتم برای چی می‌خواهی این همه راه بیایی، آن‌هم در شروع سال تحصیلی؟ گفت بماند و من هم خیلی حرفش را جدی نگرفتم. فردایش یک حادثه برایم پیش آمد و پایم شکست. ۱۰ دقیقه بعدش به من زنگ زد. من گوشی را جواب ندادم، گفتم اگر بشوند که پایم آسیب دیده، ناراحت می‌شود. یک ساعت گذشت و آن قدر در این مدت زنگ زد که یکپو خانمم گوشی‌ام را گرفت و به او گفت که پایم شکسته و الان در بیمارستان هستم و منتظر م‌عامل شوم. من هنوز به اتاق عمل نرفته بودم که خودش را رساند. به او گفتم که داداش، تو کجا، اینجا کجا؟ گفت من آمدم که نگران نباشی و خانواده‌ات اذیت نشوند. من کنار ت هستم، خیالت راحت. تا فردا بعد از ظهرش که مرخص شدم، در بیمارستان ماند. البته او خیلی لطف‌های دیگر هم به من داشته که اگر بخوایم به شما بگویم، یک کتاب خواهد شد. نه فقط برای من که برای همه خانواده، یک سنگ صبور بود و هوای همه‌مان را داشت».

## ارادت عجیبی به امام رضا (ع) داشت

از او می‌پرسم که آیا برادرش تا قبل از شهادت به زیارت امام هشتم (ع) مشرف شده بود یا نه که می‌گوید: «بله، با پدر و مادر و دیگر برادرهایم به مشهد برای زیارت آمده بود. کلاً ارادت زیاد و عجیبی به امام رضا (ع) داشت. عاشق امام هشتم (ع) بود. قرار بود اسم پسرش را بگذارم رضا اما وقتی فهمید دو قلو هستند، به دلایلی اسم دیگری روی آن‌ها گذاشت که شبیه به هم باشد. اگر دروغ نخواهم به شما بگویم، امام رضا (ع) و رضایت ایشان در زندگی برایش خیلی مهم بود. یکی دیگر از ویژگی‌هایش این بود که خیلی خالصانه رفتار می‌کرد. اصلاً اهل چالپوسی نبود. به شاه چراغ (ع) هم خیلی علاقه داشت. هر وقت برنامه مسافرت می‌ریختیم، پیشنهاد می‌داد که از شاه چراغ هم عبور کنیم و به زیارت ایشان برویم».

## حال همه‌مان مانند پدرم است

از او درباره پربازدید شدن تصویری غم‌انگیز از پدر شهید خلبان دریانوش هنگام دیدن پسر نصب شده پسرش روی دیوار منزل می‌پرسم که می‌گوید: حال همه ما همان طور است. ما درم هم آتش است. من هم الان نشستم بیرون چون داخل خانه‌مان هنوز فقط گریه شنیده می‌شود. محسن، ۲ پسر داشت که دو قلو هستند. آن‌ها ۱۴ ساله‌اند. همسرش هم فرزند شهید رضایی بود. آن‌ها یک خانواده مانوس با شهادت بودند.

## ما هم مثل همه مردم از تلویزیون پیگیر اخبار بودیم

«جواد دریانوش» درباره این که از چه زمانی متوجه شهادت برادرش در این سانحه شدند، می‌گوید: «ما یک‌شنبه بعد از ظهر ساعت سه و نیم متوجه شدیم که یکی از هلی‌کوپترهای سفر رئیس جمهور دچار سانحه شده است. من خبر نداشتم که «محسن» در این مأموریت بوده‌باشد. با خانمش تماس گرفتم، گفت «محسن» به مأموریت رفته و هر چه با او تماس می‌گیریم، گوشی‌اش در دسترس نیست. ما هر چه قدر این طرف و آن طرف پرس و جو کردیم، هیچ فایده‌ای نداشت و خبر دقیقی به ما نمی‌دادند. ساعت ۶ یا ۷ شب بود که یکی از همکارهایش را پیدا کردیم و با او تماس گرفتیم. گفت که هیچ جای نگرانی نیست و به ما دلگرمی داد. شاید هم واقعاً خبر نداشت، نمی‌دانم. ولی گفت که حتی از داخل هلی‌کوپتر ۲ نفر تماس گرفتند و جای نگرانی نیست. همه

## فوق العاده مهربان و بخشنده بود



از او می‌خواهم یک مقداری از برادرش و خصوصیات اخلاقی و رفتاری‌اش برای ما بگوید که این‌طور سر صحبت را باز می‌کند: «هیچ ویژگی شخصیتی در او از این پررنگ‌تر نبود که فوق العاده مهربان و بخشنده بود. خیلی مهربان بود و من احساس می‌کنم شهادت مزد مهربانی‌های «محسن» در قبال اطرافیان‌ش بود. او اصلاً خودش را نمی‌گرفت و خیلی خاکی بود. همین دیروز یکی از همکارهایش که از لحاظ درجه از او خیلی پایین‌تر بود، به من می‌گفت که برادران در محل کار تا ما نمی‌آمدیم و نمی‌نشستیم، صبحانه نمی‌خورد و منتظر ما می‌ماند. کلاً هوای سربازهای زیر دستش را خیلی داشت. چند نفری از آن‌ها از دیروز به من مراجعه کردند و گفتند که خلبان دریانوش رفت و دیگر کسی نیست که به فکر ما باشد. اصلاً این‌طور نبود که بگوید چون من در نظام هستم، آن‌هم در ارتش و نیروی هوایی، باید حتماً خیلی جدی باشم. البته در کارش خیلی جدی و دقیق بود اما این خصوصیت در روابطش با آدم‌ها تأثیر منفی نگذاشته بود و مهربانی‌اش باز در خاص و عام بود».

## دلسوز خانواده و خوش‌خنده بود

«به همه کمک می‌کرد. از تهران مرخصی می‌گرفت و می‌آمد نجف‌آباد اصفهان. به پدرم و من و دیگر اعضای خانواده می‌گفت که هر کاری دارید و فکر می‌کنید کمکی از دست من برمی‌آید، بدون تعارف بگویید چون من در بستر خدمت خانواده عزیزم هستم. ما سه تا برادر و ۲ تا



## برادرم جزو بهترین

## خلبان‌های بالگرد بود

به عنوان اولین پرسش، از او می‌پرسم که آخرین بار چه زمانی برادرتان را دیدید که داغ دلش تازه می‌شود و می‌گوید: «هنوز باورم نمی‌شود که دیگر برادرم را نخواهم دید. آخرین بار، فردای سیزده به در امسال بود که محسن را دیدم و چهارده فروردین برای انجام مأموریت به تهران رفت. برادرم فقط خلبان نبود و آموزش خلبانی هم می‌داد. در این چند روز به اشتباه در بسیاری از جاها نوشته‌اند که او کمک خلبان بوده، در صورتی که خلبان اصلی بود و کنارش یک خلبان اصلی دیگر هم بوده است. هر دوی این خلبانان، جزو بهترین‌ها بودند».

## از سال ۷۸ وارد

## نیروی هوایی

## ارتش شد

از او می‌پرسم که برادرش از چه سالی وارد

نیروی هوایی ارتش شد که می‌گوید: «او از سال ۷۸ به دانشگاه ستاری و نیروی هوایی ارتش رفت و تا همین چند روز پیش که شهید شد، کارش را با قدرت ادامه داد. حدوداً ۱۰ سال هم بود که به تهران رفته بود و با همسر و پسرهایش در آنجا زندگی می‌کرد. البته هر وقت فرصت می‌کرد، به نجف‌آباد می‌آمد تا به پدر و مادرش و مایه‌نی‌خواهر و برادرهایش سر بزند».



## قرار گذاشته بودیم ۲۰ روز

## دیگر دوباره همدیگر را ببینیم

«جواد» درباره اینکه آیا قبل از این سفر آخری با برادرش تماس یا ارتباطی داشته، می‌گوید: «نه متأسفانه. البته کلاً برادرم ما را در جریان مأموریت‌هایش قرار نمی‌داد چون از لحاظ امنیتی برایش مقدور نبود. اما معمولاً زیاد تماس می‌گرفت و با هم صحبت می‌کردیم. او فقط مأموریت‌هایی را به ما می‌گفت که نمی‌خواست برود، یعنی می‌گفت که مثلاً قرار بوده به فلان مأموریت بروم ولی کنسل شده است. کلاً در کارش خیلی دقیق بود. آخرین بار، ۲ روز قبل از حادثه من با او تماس گرفتم. ساعت ۹ شب بود. به او زنگ زدم و گفتم که «داداش کجایی؟» به من گفت که اتفاقاً می‌خواستم امشب با تو تماس بگیرم. گفتم که دل به دل راه دارد. فقط احوال‌پرسی کردیم. به او گفتم که چه زمانی به نجف‌آباد می‌آیی؟ گفت ۲۰ روز دیگر که امتحان‌های بچه‌هایم تمام شد، برای دیدن خانواده می‌آیم و دلتنگ‌تان هستم. قرار گذاشته بودیم ۲۰ روز دیگر دوباره همدیگر را ببینیم اما... و دوباره صدای گریه برادر به گوش می‌رسد.